

سخنی با شما

سوسن بهار

دوستان خوبم، «داروگ»* نشریه‌ای نه فقط درباره‌ی شما، بلکه برای شماست. نشریه‌ای که اگر چه سوت آغاز به کارش را "من" زده‌ام، اما موفقیت‌اش در گرو همکاری مستقیم همه‌ی شماست. همه‌ی ما در هر شرایط سنی که قرار داشته باشیم و هر چقدر هم که مسایل مان را ویژه بدانیم و رازهایی مگو تلقی‌شان کنیم، باز عمومی‌اند. ریشه‌ی اجتماعی دارند و تنها در صورت بیان شدن، ارزش واقعی خود را پیدا می‌کنند.

برای «داروگ» از علاقمندی‌ها، سرگرمی‌ها، ایدول‌ها، "الگوهای رفتاری"، و مشکلات تان بنویسید. تجارب انسانی ارزشمندند و انتقال این تجارب به رشد آدم کمک می‌کند. «داروگ» می‌کوشد که با کمک گرفتن از خود شما و تمامی آدم‌های مسئول و با تجربه‌ای که نه فقط پدر، مادر، آموزگار، و یا پزشک، بلکه دوست و رفیق صمیمی کودکان و نوجوانانند، به سؤال‌های شما پاسخ دهد و در صدد رفع مشکلات تان برآید.

برای زبان نگارش نگران نباشید. به هر زبانی که می‌خواهید برای «داروگ» بنویسید. طبعاً فارسی، زبان مشترک من و شما و بقیه‌ی بزرگ‌ترها در «داروگ» خواهد بود، اما از همین شماره‌ی نشریه من سعی کرده‌ام متونی را هر چند کوتاه به زبان محاوره‌ای و با الفبای لاتین - فارسی برای آن دسته از شما که فارسی را می‌فهمید و صحبت می‌کنید، اما نمی‌توانید بخوانید و بنویسید، بنویسم.

به مطالب «داروگ» برخورد کنید؛ کمک مالی کنید؛ کمک مالی شما هر چند هم که کم باشد، ارزشمند است و تعهد شما را به نشریه‌ای که توسط و به نیروی خود شما منتشر خواهد شد، می‌رساند؛ نقاشی‌ها، طرح‌ها، و شعرهای خود را برای «داروگ» بفرستید. برای مکاتبه با «داروگ» از اسم مستعار هم می‌توانید استفاده کنید. دست همگی تان را به گرمی می‌فشارم و انتظار همکاری تان را دارم.

* * *

* داروگ: قورباغه‌ای درختی است، که خبر از باران می‌دهد. نیما یوشیج، بنیان‌گذار شعر

نو معاصر در ایران، در یکی از شعرهایش «داروگ» را قاصد باران، که سمبل شادی و محو سترون شدن و خشکی است، معرفی کرده است.

* * *

دوستان خوبم!

دومین شماره‌ی «داروگ» را پیش رو دارید. قبل از هر چیز باید از همگی شما، که با نامه‌های فراوان و محبت آمیزتان دل مرا شاد و ساز «داروگ» را کوک کردید، سپاس گذاری کنم. هم چنین از تمام کسانی که با «داروگ» همکاری کردند، به آن کمک مالی دادند و برایش مطلب فرستادند. به همکاران جدید نیز خوش آمد می‌گویم و از همکاران قدیم، که به انتشار اولین شماره یاری رساندند، تشکر می‌کنم.

باید بگویم که به همت شما «داروگ» از مرزهای سوئد گذشت و در کشورهای آلمان، فرانسه، ایتالیا، هلند، دانمارک، فنلاند، نروژ، آمریکا و کانادا نیز توزیع شد و به دست خوانندگان علاقمندش رسید. یکی از جالب‌ترین نکات در مورد «داروگ»، توافق عمومی همه‌ی شما عزیزان درباره‌ی خالی بودن جای آن و استقبال از انتشار آن بود. این، طبعاً، تلاش بیشتر من و همکاران دیگر «داروگ» برای بهتر شدن آن را به دنبال می‌آورد.

اما، همان‌طور که در شماره‌ی قبل هم گفتم، پیشرفت «داروگ» به همکاری همه‌ی شما بستگی دارد. نظرات خود را برای «داروگ» بنویسید. در مورد هر چه که برایتان جالب و مهم است و هر چه که مستقیماً به شما و سرنوشت شما مربوط می‌شود، برای «داروگ» بنویسید. خوشبختانه تا همین جای کار، دست‌های صمیمانه‌ای که به یاری «داروگ» شتافته‌اند، خبر از آینده‌ای روشن برای آن دارند.

شماره‌ی سوم فصل نامه‌ی شما، "ویژه‌ی سال نو" است و به شعرها، داستان‌های کوتاه، و نقاشی‌های شما، جدول، معما، بازی و سرگرمی، و معرفی فیلم و کتاب، نویسنده و موسیقی دان، اختصاص دارد. از همین الان کاغذ و قلم بردارید و مشغول شوید. جایزه‌ی شما، خواندنی‌تر شدن «داروگ» و آشنا شدن‌تان با هم دیگر است!

حالا که صحبت از قلم دست گرفتن شد، به آن‌هایی که نقاشی دوست دارند باید بگویم که قرار است «داروگ» به کمک "گونا"، که طرح «داروگ» را کشیده و در شماره‌ی قبل با او آشنا شدید، و مارگرتا، که داستان "ستاره و سنگ" را نقاشی می‌کند، نمایشگاه نقاشی‌ای با نام "دوستی" بر پا کند. کی؟ در طول سال ۹۸ و وقتی که به حد کافی نقاشی و عکس جمع شده باشد. در نمایشگاه "دوستی" شرکت کنید. نقاشی با تم "دوستی" بکشید و برای ما بفرستید. مثلاً دوستی پرنده و آسمان، پروانه و گل، ماهی و آب، بچه‌ها و حیوانات، و از همه قشنگ‌تر دوستی آدم‌ها با هم.

منتظر نامه‌های شما هستم

* * *

دوستان خوبم، سلام! سال نوی شما مبارک! امیدوارم که سال خوبی را پشت سر گذاشته و سال بهتری را شروع کنید. از همه‌ی شما که برای نمایشگاه عکس و نقاشی "دوستی"، نقاشی فرستادید، متشکرم و از آن‌هایی که هنوز شروع به نقاشی نکرده‌اند هم دعوت می‌کنم، که هرچه سریع‌تر این کار انجام دهند. باز هم جا دارد که از همه‌ی شما به خاطر نامه‌هایی که فرستادید، کمک‌هایی که به «داروگ» کردید، چه مالی و چه در زمینه‌های دیگر، تشکر کنم. همکاران «داروگ» بیشتر و بیشتر می‌شوند و او خوشحال‌تر، و معلوم است وقتی هم خوشحال باشد، زیر آواز می‌زند و تا می‌تواند شعر و ترانه می‌خواند و قصه می‌نویسد و بازی و سرگرمی تهیه می‌کند. به همین دلیل، شماره‌ی سوم «داروگ» هدیه‌ی سال نوست و پر است از قصه و شعر و بازی.

اما همین‌طور که خودتان هم می‌دانید، در دنیایی که ما زندگی می‌کنیم، متأسفانه، همه‌ی بچه‌ها نمی‌توانند از آمدن سال نو خوشحال و خندان باشند. سال نو برایشان روزی است غم‌انگیزتر از روزهای دیگر. چرا که می‌دانند می‌شد طور دیگری زندگی کرد و شاد بود، اما نمی‌توانند. مشکلات یکی دو تا نیستند. بی پولی و بیکاری پدر و مادرها، مساله‌ی پناهندگی و اقامت در کشور جدید، و ده‌ها مشکل دیگر، وجود دارند و زندگی آنان را تلخ و غصه‌دار می‌کنند. «داروگ» می‌خواهد نه تنها قصه‌گو و ترانه‌سرا، که صدای اعتراض و مشکلات بچه‌ها هم باشد. برای همین هم بخشی از درآمد فروش این شماره‌ی «داروگ» به کودکان پناهجوی ایرانی در هلند، که از مدت‌ها پیش در وضعیتی بسیار بد زندگی می‌کنند، اختصاص می‌یابد. سعی می‌کنیم که گزارش کوتاه زندگی این بچه‌ها را از زبان خود آن‌ها در شماره‌های بعدی برایتان بازگو کنیم.

برای کمک به این بچه‌ها شما می‌توانید «داروگ» را نه فقط برای خودتان، بلکه به عنوان هدیه برای دوستان دیگرتان هم بخرید، تا کمک به بچه‌های پناهنده در هلند هرچه بیشتر و بیشتر شود. باز هم سال خوشی را برایتان آرزو می‌کنم.

دوستان خوبم، سلام! «داروگ» یک ساله شد و شماره‌ی چهار آن را پیش رو دارید. یادتان هست، که شماره‌ی اول «داروگ» از کار کودکان و از اقبال و مبارزه‌اش شروع کرد. شماره‌ی چهارم هم درباره‌ی کار کودک است. به همین خاطر هم قدری دیرتر منتشر شده است. اما چرا؟ در سال روز مرگ اقبال، به مناسبت یک سالگی «داروگ»، سمیناری داشتیم با سازمان‌های: "یونیسف"، "نجات کودک"، "جبهه‌ی رهایی بخش کودکان از کار بردگی" و نشریه‌ی "کلوبن"، که می‌خواستیم گزارش آن را در این شماره‌ی «داروگ» بیاورم.

بعد خبر رسید، که چند نفر از ۳۴۰ کودکی که از بردگی قرض نجات یافته‌اند و یک رژه‌ی جهانی به نام "گلوبال مارش"، علیه کار کودک را شروع کرده‌اند، در سوم ماه مه به سوئد می‌رسند. نمی‌شد این فرصت را از دست داد. صبر کردم، تا با آن‌ها آشنا شوم، مصاحبه کنم، و حرف‌های شان را به گوش شما برسانم.

طی این مدت، «داروگ» سازش را کوک کرد، صدایش را صاف کرد، و با خوشحالی منتظر کیک تولدش بود. گونا گرس قول درست کردن کیک تولد «داروگ» را داده بود، اما به مسافرتی طولانی رفته بود. همین طوری که می‌بینید، کیک هم آماده شده است.

نیما و صبا هم منتظر بودند که مارگر تا قلمش را بردارد و نقاشی شان کند. متأسفانه مارگر تا زمین خورد و پایش شکست و چند روزی حالش خوب نبود. «داروگ» فکر کرده بود، که اگر او بخواند قلم مو دستش بگیرد، چوب‌هایش را چطوری نگه می‌دارد؟ باری، همه‌ی این‌ها دست به دست هم داد و «داروگ» دیرتر منتشر شد. از این بابت، فور قورانه معذرت می‌خواهد.

برای یک سالگی «داروگ»، بعضی از دوستان پیشنهاد جشن داده بودند. اما خودش تصمیم گرفت، به عوض جشن، سمینار «چرا کودکان باید کار کنند؟» را برگزار کند؛ کمیته‌ی استقبال از کودکان کارگر را تشکیل دهد و به آن‌ها خوش آمد بگوید؛ این کارها را کرد. برای بچه‌ها آواز خواند، ساز زد، و آن‌ها هم خیلی خوش شان آمد.

هدیه‌ی من به یک سالگی «داروگ»، دوست شدن با تیمور، صیف، و نگسار، بچه‌های "گلوبال مارش"، و حرف زدن با آن‌ها بود. من به داشتن چنین دوستان مهربانی، افتخار می‌کنم. دوستانی که هر چند کوچک‌اند، اما قلب‌ها و اهداف بزرگی دارند. با وجود این که زندگی سختی داشته‌اند، دل سرد نشده‌اند و برای بهتر شدن زندگی خودشان و سایر دوستان شان تلاش می‌کنند.

بهترین هدیه‌ها اما، از شما رسید. قصه‌های تان، نامه‌های تان، و نقاشی‌های قشنگ تان برای نمایشگاه. از همه‌ی شما ممنونم. از همه‌ی شما که در این یک سال با «داروگ» همکاری کرده‌اید، سپاس گذارم و امید همکاری بیشترتان را دارم. برای فرستادن هدیه هنوز دیر نیست، می‌توانید هر وقت دل تان خواست، شعر، نقاشی، قصه، مقاله، کمک مالی، عکس و... بفرستید. کمک‌های مالی را فراموش نکنید. یک ساله شدن، معنی راه افتادن و کفش نو و محکم خریدن هم دارد. در انتظار هدیه‌ها و همکاری هر چه بیشتر شما، تابستان شاد و خوشی را برایتان آرزو می‌کنم.



دوستان خوبم، سلام!

باز هم مثل همیشه، قبل از هر چیز، باید از شما به خاطر همکاری و مهربانی‌تان تشکر کنم. به کمک شما، «داروگ» وارد دومین سال انتشارش شد. قد کشید و صدایش رستار



شد. دوستان تازه‌ای پیدا کرد و دوستی‌های قدیمی‌اش محکم‌تر گشت. به جاهای دوری سفر کرد و تا ایران و افغانستان، پاکستان و هندوستان هم رسید. بچه‌ها از آن خوش‌شان آمد، بزرگ‌ترها هم. «داروگ» الگو شد. و عده‌ای از دوستانش تصمیم گرفتند به زبان‌های دیگر هم نشریه‌ای شبیه او را برای بچه‌ها منتشر کنند. اولین همزاد او احتمالاً به زبان اردو خواهد بود.

از همه چیز زیباتر، اما این بود که نامه‌های شما بیشتر و بیشتر شد. ناراحتی‌های تان را گفتید و از او کمک خواستید. از کسان و چیزهایی که دوست‌شان دارید،

برایش نوشتید و خوشحالی‌های تان را با او قسمت کردید. برای همین هم «داروگ» تصمیم گرفت از این شماره، ستونی را به معرفی شما و حرف‌هایی که می‌خواهید به بزرگ‌ترها بگوئید، اختصاص دهد.

در این شماره باز هم از حقوق شما و مدرسه و آموزش صحبت می‌کنیم. قصه و خنده و بازی هم سرچایش است.

معرفی کتاب، بخش جدید دیگری از «داروگ» است. از همه‌ی شما می‌خواهم کتاب‌هایی را که خوانده‌اید و از آن‌ها خوش‌تان آمده و فکر می‌کنید برای دوستان دیگر تان هم مفیدند، در «داروگ» معرفی کنید. نقاشی را فراموش نکنید، به زمان برگزاری نمایشگاه نقاشی نزدیک می‌شویم و به نقاشی‌های بیشتری احتیاج داریم. راستی یادتان نرود که «داروگ» نشریه‌ی بزرگ‌ترها هم هست. به آن‌ها بگوئید، که با او بیشتر همکاری کنند. کمک مالی هم خیلی مهم است. اگر کمک‌های مالی زیاد شوند، صفحات رنگی هم بیشتر می‌شوند. در انتظار نامه‌های شما!

دوستان خوبم، سلام!

به یاد دارید هنگامی که «داروگ» شماره‌ی یک را معرفی کردم، نوشتم: سوت آغاز به کارش

را من زده‌ام، ولی باید به همت شماها و به وسیله‌ی خودتان به کارش ادامه دهد. آرزوی من این بود که «داروگ» را بدهم دست خودتان، کارهایتان را ببینم و بنشینم و برایتان کف بزنم! آن موقع این آرزو بود و امروز با همکاری شماها دارد شکل واقعیت پیدا می‌کند. هر نامه، هر قصه، هر طرح و هر پیغامی که از شما می‌رسد، من و «داروگ» را قدم‌ها به آرزوی مان نزدیک می‌کند. از این بابت به خودم و شما تبریک می‌گویم.

به خاطر می‌آورید، که نوشته بودم «داروگ» فصل نامه‌ی کودک است و مفهوم کودک را طبق موازین کنوانسیون حقوق کودک، تا هجده سال، در نظر گرفته است. گفته بودم، که «داروگ» نشریه‌ی کودکانی است که می‌توانند کاملاً بخوانند و بنویسند، در واقع از هشت سال به بالا. خوب حالا اگر همه‌ی این چیزها را به خاطر دارید، باید مسایلی را با شما در میان بگذارم.

در مورد این که «داروگ» نشریه‌ی کیست؟ باید با هم گپ بزنیم. من، «داروگ» را برای هشت سال به بالا، که از نظر خودم تا شانزده سال بود، در نظر داشتم. از نامه‌ها و تماس‌ها و خبرهایی که برایم رسید، فهمیدم از یک طرف دوستان خیلی خیلی کوچولویی از «داروگ» خوش شان آمده، دوستش دارند و به خاطر صفحه‌های رنگی‌اش حتی آن را در کتابخانه‌ی خودشان می‌گذارند و یا عکس‌هایش را قیچی می‌کنند و به در و دیوار اتاق شان می‌زنند و یا روی کاغذ سفید یا رنگی می‌چسبانند؛ قصه‌ی "ستاره و سنگ" را دوست دارند، نیما و صبا را می‌شناسند و...

از طرف دیگر، دوستان دوازده، سیزده، چهارده و حتی نوزده و بیست ساله هم «داروگ» را می‌خوانند و برایش نامه و مطلب می‌فرستند. و این نامه‌ها هر روز بیشتر هم می‌شود. مشکلی که در این باره برای بعضی پیش آمده، این است که بعضی از شما «داروگ» را دوست دارید، اما با آن همکاری نمی‌کنید. فقط به این خاطر که اسمش «فصل نامه‌ی کودک» است، آن را نشریه‌ی خودتان نمی‌دانید، چون خودتان را جوان یا نوجوان می‌نامید و نه کودک.

پیشنهاد آمده که اسم «داروگ» را بگذارم فصل نامه‌ی کودک و نوجوان. راستش را بخواهید من خودم همیشه با خودم می‌گویم: ایکاش من هنوز در مقوله‌ی "کودکی" جای می‌گرفتم، چرا که بسیار زیبا و ارزشمند است. به خاطر همین هم با تداوم سن کودکی تا هجده سال سمپاتی دارم. بگذار این پروسه هر چه طولانی‌تر شود، چون زیباترین دوره‌ی زندگی هر بشری می‌تواند باشد. دروغ چرا؟ خیلی از دوستان هم از این که تا هجده سالگی کودک‌اند، بسیار خوشحال و راضی به نظر می‌رسند و اصلاً با اسم «داروگ» مشکل ندارند که هیچ، می‌گویند: کم آدم بزرگی را دیدی که نشریه‌ی بچه بخواند؟ توی قطار نگاه کن، همه‌ی آدم‌های گنده، حتی از بیست سال به بالا یک پاکت شکلات رنگی و یک نشریه‌ی مصور کودکانه دست شان است! البته این دوستان در سوئد زندگی می‌کنند، جاهای دیگر را من خبر ندارم. کوتاه کنم، از آنجا که من دلم می‌خواهد همه‌ی شما راضی باشید، تصمیم گیری را به عهده‌ی خودتان و نامه‌های تان می‌گذارم.

فقط این را بگویم که اگر پول داشتیم، دو تا «داروگ» در می‌آوردیم. «داروگ» شماره‌ی یک و دو. یکی برای کودکان کوچولو، یکی برای کودکان بزرگ تر. اما پول نیست. من هم نمی‌خواهم هیچ کدام از دوستانم را ناراحت کنم، اگر «داروگ» مخصوص جوانان و نوجوانان، آن طور که بقیه، غیر از «داروگ» به شماها می‌گویند، بشود؛ پس تکلیف دوستان کوچولوی نازم که از عروسک‌هاشون، گل‌هاشون، و حیواناتشون برای «داروگ»: می‌گن چی می‌شه؟ کاش بودید و قیافه‌ی «داروگ» را که از همین الان دلش برای آن دوستان تنگ شده، می‌دیدید. اما اگر به همین روال هم ادامه بدهیم، بخش دیگری از خواننده‌ها ناراضی باقی می‌مانند. خوب، قلم‌ها را بردارید و به ما دو تا، من و داروگ، بگوئید چکار کنیم؟

تا شماره‌ی بعدی در انتظار نامه‌های شما



دوستان خوبم، سلام!

اول باید از فاصله‌ای که بین «داروگ» ششم و هفتم افتاد، از شما عذرخواهی کنم. راستش تعداد زیادی (در حدود ۶۰ عدد) «داروگ» شماره‌ی ششم را کسانی پیش خرید کرده بودند، اما بعدا اعلام کردند پولش را نمی‌پردازند و خود نشریه را برمی‌گردانند. تا این تاریخ، جز ده تای آن‌ها را که به دوستی در آمریکا تحویل داده‌اند، من «داروگی» ندیده‌ام. به هر رو، من منتظر بودم شماره‌ی ششم خوب پخش شود، تا به انتشار هفتمی بپردازم. انتظار بی‌فایده شد، «داروگ‌ها» لک لک خور شدند. از این بگذریم.

به خاطر دارید، که صحبتی را درباره‌ی تغییر «داروگ» یا به همین شکل ماندنش شروع کرده بودیم؟ خوب! من و «داروگ» نشستیم و کلی با هم حرف زدیم. پیشنهادهایی هم از طرف شماها آمد. نتیجه این شد، که از شماره‌ی هشت، ما «داروگ» یک و دو داریم. «داروگ» یک برای بچه‌های شش تا سیزده ساله. و «داروگ» دو برای بچه‌های سیزده تا هجده ساله. این که خود «داروگ» را دو قسمت کنیم یا اصولا دو تا نشریه‌اش بکنیم، البته هنوز معلوم نیست و بستگی به توانایی مالی دارد. وضع مالی «داروگ» فعلا بسیار بد است و به کمک نیاز دارد. در سالی که گذشت، «داروگ» از هیچ نهاد و یا سازمانی کمک مالی دریافت نکرد. و اساسا روی پاهای کوچک و جهنده‌ی خودش ایستاد. به خاطر همین هم مجبور شد یک مدت ایست کند، تا دوباره بپرد. باهاش حرف زدیم، نظرش این بود که: بهتر است راه رفتن معمولی را هم یاد بگیرد و دائما در حال رفتن باشد، تا این که مجبور شود برای پریدن ایست کند. من با او موافقم. به جز آن وقت‌هایی که می‌خواهد بر روی برگ نیلوفر آبی بپرد و آوازش را برای شما سر دهد، یا وقتی که قرار است باران ببارد، ترانه‌اش را می‌خواند، بهتر است مثل آدم راه برود. برای این کار به کمک احتیاج دارد. باید دستش را گرفت. من تمام تلاشم را برای کمک به او کرده‌ام، اما تعیین کننده

کمک همگی شماست. در انتظار کمک‌های تان هستیم. و اما در این شماره، «داروگ» برای شما از سفری که من به کشور سوئیس و شهر ژنو کردم، گزارش خواهد داد. جای همه تان خالی، آن روزها جزو بهترین روزهای زندگی من و «داروگ» بودند. با شانزده دوست جدید آشنا شدیم. با هم کار کردیم، رژه رفتیم، شعار دادیم و... «داروگ» به من قول داد، که طوری گزارش را برای شما بنویسد که فکر کنید خودتان هم آنجا بوده‌اید. من فقط مصاحبه‌هایی را که با بچه‌ها کرده‌ام، برای شما می‌نویسم. بقیه‌اش کار اوست.

قصه‌ی «مروارید گریان» در این شماره تمام خواهد شد. به مادر بزرگ‌ها و پدر بزرگ‌ها بگوئید قصه‌ی تازه‌ای بفرستند. یا خودتان از قصه‌هایی که برایتان گفته‌اند، بنویسید. در این شماره بازی و سرگرمی نخواهیم داشت. چیزهای دیگری هست، که باید بنویسیم و جا کم می‌آوریم. "ستاره و سنگ" هم به مسافرت رفته‌اند. می‌پرسید کجا؟ ستاره به مارگر تا گفته، سرزمین خوبی‌ها. سنگ هم به من گفت، سرزمین رویاها. باید منتظر ماند و دید.



دوستان خوبم، سلام!

آخرین بار من و شما و «داروگ» در نوامبر ۱۹۹۹ با یک دیگر حرف زدیم و هم دیگر را ملاقات کردیم. از آن زمان تاکنون خیلی چیزها عوض شده، شما بزرگ‌تر شده‌اید و در مدرسه و مهد کودک پیشرفت کرده‌اید. دوستانی جدید پیدا کرده‌اید، شاید به خانه و یا حتی کشوری جدید نقل مکان کرده باشید و خیلی چیزهای دیگر، که امیدوارم همه مثبت و شادی آفرین بوده باشند. از همه مهم‌تر، قرنی نو شروع شده. بله، شما خیلی تغییر کرده‌اید، چیزهای جدید یاد گرفته‌اید و خیلی چیزها را هم فراموش کرده‌اید. اما من خیلی خوشحالم، که یک چیز را فراموش نکرده‌اید، مرا و «داروگ» را. از نامه‌ها، تلفن‌ها و سراغ «داروگ» گرفتن‌های تان پیدا بود که «داروگ» را دوست دارید و منتظر شماره‌ی بعدی آن هستید. برای همین هم من و «داروگ» با این که برای ما خیلی مشکل بود و از همه مهم‌تر این که پول و پله‌ای هم نداشتیم که به آقای چاپچی و آقای پستیچی بدهیم، تصمیم گرفتیم دوباره برای شما آواز بخوانیم، قصه بنویسیم و حرف بزنیم. نیما و صبا منتظر بودند که از "ستاره و سنگ" بگویند، مادر بزرگ قصه‌های جدیدش را فرستاده بود، بریت ماری می‌خواست به درد دل‌هایش ادامه دهد و... اما "خواب آلود!" یک خواب حسابی کرد. یک سال و نیم تمام، درست مثل خرس.

«داروگ» هم بزرگ‌تر شده است. برای همین هم از این شماره قسمت کودکان آن از قسمت جوانان آن جدا شده است. از این به بعد می‌شود: «داروگ» یک و دو. "درد دل‌های بریت ماری" به بخش جوانان می‌رود، برای شما هم قصه‌ای تازه شروع می‌کنیم. اما «داروگ» در این مدت بی کار نبود. «داروگ» به زبان سوئدی، سه شماره در دو صفحه

به اندازه‌ی روزنامه در نشریه‌ی «مانا» چاپ شد. به علاوه، سعی کرد بتواند دوباره اوروفارسی بنویسد، طراحی یاد بگیرد، کتاب بخواند، و دوستان و همکاران جدید پیدا کند. هم چنین برای کودکان در ایران کنفرانس تشکیل داد، به کمک دوستانی خوب برای بچه‌هایی که در ایران به پول احتیاج داشتند، پول فرستاد. علیه کار کودک و برای آزادی و شادی کودکان فعالیت‌ها کرد و خیلی چیزهای دیگر.

یک بار دیگر به همه شما سلام می‌گویم و امیدوارم در این دور جدید انتشار، «داروگ» سر وقت و همیشه به دست شما برسد. البته این بدون کمک شما امکان ندارد. در این شماره، صفحه‌ی پاسخ به نامه‌ها نداریم، چون به نامه‌هایی که در این مدت به دست مان رسیده، شخصی جواب داده‌ایم.

اگر یادتان باشد، «داروگ» شماره‌ی یکم در شانزدهم آپریل ۹۷، به یاد اقبال مسیح، دوست تمامی بچه‌ها، بچه‌هایی که مجبورند کار بکنند و نمی‌توانند به مدرسه بروند یا بازی کنند، آغاز به کار کرد. دوباره با اقبال شروع می‌کنیم، تا هم یادش را گرامی بداریم و هم نگاهی به کار و تلاش دوستان اقبال - چه بزرگ‌ترها و چه بچه‌ها - برای شاد بودن، به مدرسه رفتن و کار سخت و خطرناک نکردن بچه‌ها بیاندازیم.

* * *

دوستان خوبم، سلام!

بالاخره «داروگ» در سال جدید آوازش را سر داد و قول داد که دیگر دنبال کارهای زیادی وقت گیر، فقط وقتی برود که اول خودش به دست شما رسیده باشد. به امید این که بتواند به قولش وفا کند. بین خودمان بماند یک کم زیادی مریض شده بود، نخواست که به شما

بگویم برای این که ناراحت نشوید. الان حالش بهتر است. نیما و صبا برگشته‌اند، بزرگ‌تر شده‌اند. ستاره و سنگ هم حسابی با هم دوست شده‌اند. اما خواب آلود همان طور خواب آلود مانده.

این شماره را پراز قصه کردیم، نه که هنوز هوا سرد است، دور هم جمع شدن و قصه خواندن و یا حتی تنهایی خواندن و یا گوش دادن، به قول بزرگ‌ترها، می‌چسبد.



قصه‌ی "پله اسباب کشی می‌کند" را «عمه قصه» ی بچه‌های دنیا، یعنی آسترید لیندگرن، نوشته است و سوسن آن را برای «داروگ» به فارسی برگردانده است. یک قصه هم از عمو صمد بهرنگی، از روی کتابش، برایتان بازنویسی شده است. اگر به آسترید لیندگرن بگوئیم عمه قصه‌ی بچه‌های دنیا، به صمد بهرنگی هم باید بگوئیم عمو سخن گوی کودکان زحمت کش و کارگر ایران.

یک سال پیش، آسترید عزیز را از دست دادیم. او مرد و می‌دانم که خیلی از شماها ناراحت شدید. اما یادش پیش همه‌ی ما زنده خواهد ماند. مگر نه؟ مگر می‌شود پی پی بمیرد؟ یا امیل یا رونیا؟ یا مثلاً قصه‌ی "برادران شیردل" فراموش شود؟ «داروگ» که می‌گوید، نه! با صدای بلند هم می‌گوید، نه! فکر می‌کنم شما هم با او موافقت کنید. عمو صمد هم متأسفانه خیلی وقت است بین ما نیست. خیلی قبل‌تر از این که خیلی از شماها به دنیا بیائید، او از دنیا رفت. اما ماهی‌های سیاه و قرمز و سبز و زرد و آبی و بنفش بسیاری، درست مثل ماهی قصه‌ی "ماهی سیاه کوچولو" ی او می‌روند تا به دریا برسند. راستی شما قصه‌ی "ماهی سیاه کوچولو" ی صمد را خوانده‌اید؟ اگر نه حتماً بخوانید. به امید دیدار

* * *

دوستان خوبم، سلام!

«داروگ» دوباره به نزد شما بازگشته است. می‌دانید که «داروگ» بزرگ تر شده است، کارش هم بیشتر شده است. و از همه مهم‌تر این که به دوستان کوچک کارگرمایان علاقه زیادی دارد، خود را در برابرشان مسئول می‌داند و بیشترین وقت‌اش را برای آن‌ها می‌گذارد. می‌دانید کی‌ها را می‌گویم؟ بله! درست حدس زدید، بچه‌هایی مثل شما و حتی بسیار از شما کوچک‌تر را می‌گویم، که مجبورند کار بکنند. بچه‌هایی که خانواده‌هاشان پول ندارند، تا آن‌ها را به مدرسه بفرستند، بچه‌هایی که بیمار و خسته و غمگین‌اند. شما هم حتماً با من موافقت کنید، که ما بزرگ‌ترها در مقابل شما بچه‌ها مسئولیم و وظیفه‌ی ماهاست دنیایی بسازیم، که ارزش شما گل‌های زیبا و طبیعی ما را داشته باشد. همه می‌دانیم که در دنیای اوایلای ما، پول و امکانات کم نیست. اما با این همه نصف بیشتر مردم، حتی بچه‌های کوچک ما، مجبور به انجام کارهای سخت و زیان‌آور هستند. کارهایی که به جسم و جان آن‌ها لطمه می‌زند و آن‌ها را از زندگی طبیعی کودکانه، از شادی و بازی، از آموزش و استراحت، بازمی‌دارد. چرا این طور است؟ به این سؤال فکر کنید و نظرتان درباره‌ی آن را برای «داروگ» بنویسید.

«داروگ» قبلاً شما را با بعضی از دوستان کارگر کوچک‌مان، که الان بعضی از آن‌ها بزرگ شده‌اند، از بردگی قرض نجات یافته‌اند و به دانشگاه یا کالج می‌روند و تحصیل می‌کنند، آشنا کرده است. حتماً اقبال را به یاد دارید؟ او که جانش را به خاطر حرف زدن درباره‌ی

وضعیت زندگی خودش و دوستان کوچک دیگرش و فعالیت کردن برای آزادی آنها از بردگی قرض از دست داد. دوست دیگرمان، نگسار، دانشجو شده است. تیمور درس می‌خواند. جودیت، اولیویا و ولفگانگ هم، که «داروگ» در سوئیس با آنها آشنا شد و داستان زندگی‌شان را برایتان نوشت، کار می‌کنند و درس می‌خوانند.

«داروگ» وظیفه‌ی خود می‌داند، داستان زندگی و وضعیت بچه‌هایی که مجبور به کار هستند را به اطلاع همه برساند و از آنها بخواهد، که به این بچه‌ها کمک کنند. پس قبول می‌کنید، که این کار «داروگ» مهم بوده است. «داروگ» در سال گذشته برای شرکت در اولین کنگره‌ی جهانی کودکان کارگر به فلورانس ایتالیا رفت. فلورانس زیبا که گل به گلش مجسمه‌های بسیار قشنگی بر پا بود. پای مجسمه‌ی میکلا آنژ هم رفت. چند روزی را با دوستان کوچک کارگران در این شهر سر کرد. بچه‌هایی کارگری که در یک میزگرد رو به بزرگ‌ترها - که وزیر و وکیل و مسئولین دولتی بودند - گفتند: بس است دیگر فقط وعده دادن، شما باید به ما کمک کنید، ما نمی‌خواهیم و نباید کار کنیم، ما باید به مدرسه برویم. مدرسه‌ای که در آن احساس آزادی کنیم، مدرسه‌ای که در آن تنبیه نباشد. مدرسه‌ای که در آن کتاب‌های درسی علمی و سرگرم‌کننده وجود داشته باشد، نه کتاب‌های خسته‌کننده و خرافاتی. و معلم‌های آن تحصیل کرده باشند، برای درس دادن به بچه‌ها آموزش دیده باشند. و خیلی چیزهای دیگر.

حتما شما هم با حرف‌های شان موافقید. من این را می‌دانم.

و اما علاوه بر این فعالیت، «داروگ»، نشریه‌ی سوئدی زبان شماره‌ی سه را هم آماده کرد. کتاب سمینار ادبیات کودک را نیز انتشار داد. و خلاصه به خاطر همه‌ی این‌ها توانست زودتر از این به سراغ شما بیاید.

اما خبر خوب، همان طور که حتما بسیاری از شما می‌دانید، این است که «داروگ» سایت اینترنتی‌اش را راه انداخته که آن دسته از شماها که قبلا او را ندیده‌اید، راحت تر بتوانید او را ببینید و با او تماس داشته باشید. حالا هم قول می‌دهد، که بیشتر به سراغ شما بیاید. برای این که شماها را خیلی دوست دارد. عاشق این است، که برایتان قصه و شعر بنویسد. داستان‌های خنده دار تعریف کند و خنده‌ی زیبای شما ببیند. می‌داند که من چی گفته‌ام؟ «من اگر صد ساله هم شوم، کودک خواهم ماند. برای این که بچه‌ها بهترین دوستان من هستند.»

خب! موافقید یک شانس دیگر به «داروگ» بدهیم؟ و ببینیم آیا به قولش برای زودتر و بیشتر نوشتن وفا خواهد کرد؟ یا فکر می‌کنید باز هم سرش به کارهای دیگر گرم می‌شود؟ من که فکر می‌کنم این شانس را به او بدهیم، شما چطور؟

